



در آداب تربیت!



نیت مهم است

ملانصرالدین دو بز داشت که چون جانش از آنها مراقبت می‌کرد. روزی، طناب گردن یکی از بزها شل بود و او نیز فرصت را غنیمت شمرده و پا به فرار گذاشت. ملا هر چه جستجو کرد نتوانست بز را پیدا کند. پس به خانه برگشت و بز دوم را که به تیرک طویله بسته شده بود و در خلوت خود علف می‌خورد، به باد کتک گرفت. همسایه‌ها با شنیدن صدای ناله بز و فریادهای ملا به طویله آمدند، جلوی او را گرفتند و گفتند: «چه می‌کنی؟ حیوان زبان بسته را گشتی!» ملانصرالدین گفت: «شما که نمی‌دانید، اگر طنابش محکم نبود این نابکار از آن یکی هم تندتر می‌دوید!»

پیشگیری بهتر از درمان است

روزی ملانصرالدین کوزه‌ای به دخترش داد تا از چشمه آب بیاورد اما هنوز دختر از خانه خارج نشده بود که ملا او را به باد کتک گرفت. زن ملا با شنیدن صدای جیغ دختر به حیاط دوید و از ملا پرسید: «چه شده؟ چه کرده است که او را این طور می‌زنی؟!» ملانصرالدین گفت: «او را می‌زنم تا یادش بماند که کوزه را در راه نشکند!» زن گفت: «هنوز که نرفته و کوزه هم نشکسته!» ملا جواب داد: «برای همین حالا او را می‌زنم. بعد از این که کوزه شکست دیگر زدن او چه فایده‌ای دارد؟»

تنها راهش کتک است

(گلستان سعدی، باب هفتم: در تأثیر تربیت)

معلم کتّابی دیدم در دیار مغرب؛ ترش‌روی، تلخ‌گفتار، بدخوی، مردم‌آزار، گدا طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان به دیدن او تَبّه گشتی و خواندن قرآن‌اش، دل مردم سیّه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به دست جفای او گرفتار؛ نه زهره‌ی خنده و نه یارای گفتار؛ گه عارضِ سیمین یکی [را] تپانچه زدی و گه ساقِ بلورین دیگری شکنجه کردی. القصّه شنیدم که طرفی از خبائثِ نفسِ او معلوم کردند، [او را] بزدند و برانندند. و مکتبِ او را به مُصلحی دادند پارسای سلیم، نیک‌مردِ حلیم که سخن جز به حکمِ ضرورت نگفتی و موجبِ آزار کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبتِ استادِ نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاقِ مَلکی دیدند و یک‌یک دیو شدند. به اعتمادِ حلم او، ترکِ علم کردند. اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده، در سر هم شکستندی.

استادِ معلمِ چو بود بی‌آزار

خرسک‌بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته، بر آن مسجد گذر کردم. معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به جای خویش آورده. انصاف برنجیدم و لاحول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه دیگر چرا کردند؟! پیرمردی ظریف جهان‌دیده گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد

لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته به زر

«جورِ اُستادِ به ز مهر پدر»

شرح کلمات

لا حول گفتن: گفتن «لا حول و لا قوه الا بالله» که ذکری است از سر تعجب و انکار.

ظریف: نکته‌سنج، دقیق و ریزبین
لوح سیمین: تخته‌ی فلزی که کودکان به منظور نوشتن مشق، به مکتب می‌بردند.

نبشته: نوشته

سلیم: بی‌آزار، آرام

حلیم: بردبار

هیبت: ترس

ملکی: (منسوب به ملک) فرشته‌وار

به اعتماد: با تکیه بر

درست ناکرده: نوشته

خرسک‌بازی: نوعی بازی

فراهم‌نشستن: به گرد هم (با هم)

نشستن

مغرب: مراکش (کشوری در شمال

غربی قاره آفریقا)

کتاب: مکتب‌دار

زهره: جرأت

عارض سیمین: صورت سفید

تپانچه: سیلی

طرفی از: گوشه‌ای از، مقداری از

خبائث نفس: بدجنسی، شرارت

مصلح: نیکوکار

